

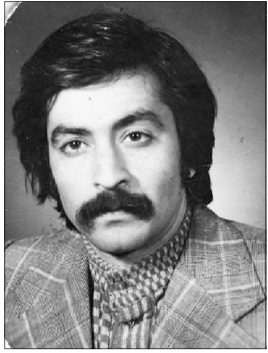


### بی‌خاطره

علی حامی «ع.آیدین»

کوچ نکرده‌اند  
پرستوها  
(عکس ما آدم‌ها)  
و گرنه بهار بازنمی گشت  
عالمی دارند  
با بیلاق و قشلاق  
- بی پیشواز و بدرقه‌مان -  
این ایلیاتی‌ها...  
دست کم  
فرزندانشان را وصیت و راهی...  
تا اجاق خانه‌ی ما روشن شود  
هر بهار  
در همسایگی گوشمان  
که رفته است  
با آژیر آهن و سیمان  
در دهکده‌ی جهانی «مک لوهان»  
و ما روز به روز  
کوچ می‌کنیم از خودمان  
و شب بوهای سرشار سحر...

مک لوهان: اندیشمند و نظریه پرداز «دهکده جهانی»



### غزل

زنده یاد محسن پزشکیان

به زمهریر شیم شعله‌های شب شکنی  
به دوستی که سزاوار دوست داشتنی  
بشارت گل سرخی و آفتابی و آب  
کلامت آتش و خون است و ارغوان دهنی  
در این ملالت شب‌های سرد قطبی ما  
بر استوای زمین گرم گرم تافتنی  
حصار باغ شهیدان شقایق است، نه خار  
شهید راه بهاری که سرخ پیرهنی  
به دل گرفتگی گریه بی تو می‌مانم  
که پنجه‌ی گره کور غصه‌های منی  
میان دشت، خوشت مشت سیل و سیلی باد  
که لاله‌ای، نه به مرداب شاخه‌ی جگنی  
فریب بیهده می‌بارد ابر بر سر تو  
تو روشنای طلوعی و پاکی چمنی  
هزار ریشه در این خاک داری انگاری  
چنین که غیرت این هرزه باد بی‌وطنی



شبنم اصلاح پذیر

می ترسم از چشمت بیفتم آخرش تنها شوم  
راضی نشو پیش خودم سرخورده و رسوا شوم  
گم کرده‌ام خود را میان جنگ تقدیر زمان  
تسخیر کن قلب مرا تا در خودم پیدا شوم  
این روزها آرامشم را از تو می‌خواهم فقط  
وارو اجابت می‌کنی، تو خواستی شیدا شوم  
ای عشق تسلیم توام، سرگشته می‌خواهی مرا  
آشفته‌ام حتی اگر بدانم این دنیا شوم

### به یاد هنرمند فقید، آهنگساز و نوازنده‌ی ویولن، شادروان محمد مهرافزا

## برگی از اوراق خاطراتم

محمد رجبی

بعد از دوستان سیصدمتر رکاب زدن، نزدیک آسیاب، جلوی کله پاچه فروشی داش غلام پیداش کردم، من از دوچرخه پایین پریدم و به طرف سواری رفتم، یک نفر پشت فرمان نشسته بود، بغل دستیش برای خرید کله پاچه، پیاده شده بود، سلام کردم، با صدای داش منشانه ش به گرمی گفت: سلام، گفتم: این خواننده کی بود؟ صورت چاق سفیدشو به طرفم برگرداند چشمهای ریزشو به چشمهام دوخت، سبیل پر و مشکلی رنگ پشت لبش تکان خورد و گفت: از صدای خوشت اومدم؟ گفتم: خیلی، تا حالا چنین صدایی نشنیدم! گفت: خواننده‌ی جدیدی! اسمشو نمی‌دونم، ولی آهنگساز و نوازنده‌ی ویولونش، پرویز یاحقیه، گفتم: پرویز محشره، نابغه ست، کارش حرف نداره؟ صفحه ش گیر میاد؟ گفتم: نمی‌دونم، کله بود، از رادیو پخش می‌شد، ماشینم گرامافون نداره، به دوستم که حالا کنارم ایستاده بود گفتم: خواننده‌ی جدیدی، اسمشو نمی‌دونم، از راننده خدافظی کردم، در حین سوار شدن به قصد بلوار، راننده سرش را از شیشه ماشین بیرون آورد، درحالی که طاسی جلوی سرش برق می‌زد، گفتم: شیراز حتما گیر میاد؛ شاید اینجا هم باشه به سری به مغازه‌ی آقای امینی بزنی، بلدی که؟ تو بازار بالا کنار داروخونه‌ی جمشیدی، دستی به نشانه‌ی تشکر برایش تکان دادم و راه افتادیم! چند روز بعد، اسم خواننده‌ی خوش صدا و تازه نفس برامون مشخص شد!

سالی که برای ادامه تحصیل به بو شهر رفتم و دانش آموز کلاس ششم متوسطه‌ی دبیرستان سعادت بودم، این خواننده هم برای اجرای کنسرت به بو شهر آمده بود، به اتفاق برادر بزرگم و چند تن از همکارای بانکیش، به پارک شهرداری رفتم، بلیط ورودیش برای هر نفر، صد تومان بود که آن روز، رقم کلانی محسوب می‌شد و پرداختش برای خیلی‌ها میسر نبود، با این حال همه‌ی صندلی‌ها پر شد و عده‌ی زیادی سر پا برنامه را تماشا می‌کردند، آن روز این شانس نصیب شد که از نزدیک او را ببینم و باهاش حرف بزنم و ترانه‌ی او را که با اون شناختمش، ازش درخواست کنم، او خطاب به جمعیت انبوهی که در فضای باز پارک به ترانه هاش گوش می‌دادند، گفت: این جون، به ترانه از من درخواست کرده که از کارهای خوب منه و خیلی ازش خوشم میاد، تصنیف! آنکه دلم را، آهنگساز؛ هنرمند بزرگ، پرویز یاحقی، شعر؛ از آقای بیژن ترقی و تنظیم: استاد جواد معروفی، آگه اجازه میدن تا براتون اجرا کنم، صدای کف و صوت درتحمین نامبردگان، به هوا برخاست و فریادهای: تو نور دیده هستی، خواننده‌ی دلها هستی! لفظاتی از زمان را فرا گرفت، ترانه‌ی درخواستی من اجرا شد و مورد تشویق عموم قرار گرفت. او با حنجره‌ی متفاوت، در طول حیات هنرش، ترانه‌های ماندگاری اجرا کرد و با ترانه‌ی قسم، سومین رکورد دار فروش صفحه در ایران شد!

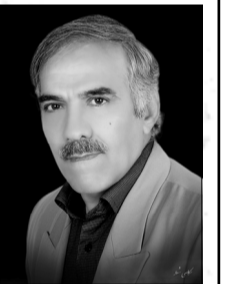
صدایی که در نوجوانی شنیدم، باهاش جوانی کردم و به میان سالی رسیدم، سرانجام، در پنجم مرداد ماه ۱۳۸۶ خورشیدی، از ارتعاش افتاد.

اتومبیل شنیده می‌شد: آنکه دلم را برده خدا یا زندگی را کرده تبه کو... این صدا چنان تأثیری روی من گذاشت که بی اختیار روی زین دوچرخه پریدم و تعقیبش کردم، خواننده‌ای با صدای ظریف و زیبا، می‌خواند: هم نفسم کو؟ آنکه نگاهش، روز من از غم کرده سیه کو؟ سواری آجری را رها نکردم، صدا ادامه داد: بی خیرماندی زحالم زان چه آید بر سر من - عشق تو آخر به طوفان می‌دهد خاکستر من. به دور دور فلکه زدم، برای دوستم دست تکان دادم، بلند شد و دستش را کنار دهنش گذاشت و چیزی نگفت که نفهمیدم، چون شش دانگ حواسم به خواننده بود. میخ صدای شده بود: شعله‌ی عشق تو از بس در دلم بالا گرفته - سینه‌ی لاله‌ها آتش غم وجودم را گرفته. سرعت بیکان زیاد شد، من هم تندتر رکاب زدم، صدا با صداهای دیگر آمیخته شده بود و آن را به سختی می‌شنیدم: هر زمان آید به یادم دیده مست تو - گریم از بخت بد خود، نالم از دست تو. سرعت سواری زیادتر شد، مثل اینکه قصد اذیتم داشت! من هم با شدت هرچه تمامتر رکاب زدم، دوچرخه حسابی دور گرفت، سعی من این بود که تا می‌توانم به او نزدیک شوم و صدا را بهتر بشنوم، ناگهان سواری ترمز گرفت و کنار فلکه پارک کرد، دوچرخه ام را به سمت راست راندم تا باهاش تصادف نکنم و سرعتم را به مرور کم کردم، دور زدم و پشت آن متوقف شدم، پای چپم را روی لبه سیمانی جدول فلکه گذاشتم و روی زین به صدا گوش دادم: رخت سحر نو دمیده من - فروغ رخت نور دیده من - برخیز و بیا ای امید دلم - شام من سیری کن. باز سواری حرکت کرد و من هم دنبالش مثل دور اول هسته‌ی دور زدم و من غرق صدایی که شیفته و شیداش شده بودم: تو ای که به دل نقش غم زده‌ای - جو غنچه گره بردلم زده‌ای - بر خسته دلان جون نسیم سحر یک نفس گذری کن - هر کجا گذری زیر پا نظری کن....

به دفعه از فلکه خارج شد و به سمت خیابان پهلوی (امام خمینی) رفت، لحظه‌ای با حسرت نگاهش کردم، بعد دور زدم و نزد دوستم باز گشتم، گفتم: کی بود؟ گفتم: نمی‌دونم! پس تو رفتی چیکار کنی؟ خواستی ازش بیرسی؟ گفتم راستش معوض صدای شده بودم، هوش از سرم برده بود، همینطور که با دوستم حرف می‌زدم، صدای تو گوشم حس می‌شد، منم باهاش می‌خوندم و نگاهم به دنبال دختری که دستش داشتم می‌گشت: آنکه دلم را برده خدا یا زندگی را کرده تبه کو؟ برخیز و بیا ای امید دلم، شام من سیری کن... هر کجا گذری زیر پا نظری کن... تو ای که به دل نقش غم زده‌ای... جو غنچه گره بردلم زده‌ای.

دوستم که صدام حسابی کلافه‌ش کرده بود با عصبانیت گفت: بریم دنبالش شاید دیدیمش، من قبول کردم چون خسته بودم روی تنه نشستم او هم روی زین و به سمتی که سواری رفته بود حرکت کردیم،

در جنوب شرقی کازرون، میدان بزرگی ساخته شده بود که به غلط آن را بلوار می‌گفتند. فلکه‌ای دایره شکل به قطر ۱۰۰ متر، با آبگیرهای بزرگ و متعدد، نمای بیرونی آنها قله سنگ‌های ریزی بود که ماهرانه روی هم چیده شده و داخل حوض‌ها، کاشی آبی آسمانی چسبانده بودند، قسمت‌هایی از کف میدان با قالب‌های سیمانی فرش و بخش‌های بزرگ بین آن، در اندازه‌های یکسان و متقارن، چمن و درخت کاری شده بود. یک اتاق دایره شکل زیبا؛ مایل به غرب میدان، ساخته بودند که از ارتفاع یک متر به بالا شیشه‌ای بود و روی یکی از شیشه‌ها با خط نسخ، بوفه، نوشته شده بود. مدتی بعد یک اسب آهنی هم به میدان آوردند و در شمال شرقی میدان نصب کردند؛ پیکر اسب با اجزای متناسب، زیبا و هنرمندانه طراحی شده بود و از فاصله‌ای نه چندان دور، واقعی به نظر می‌رسید، اسب آهنی عمر کوتاهی داشت، چون شایع بود که می‌خوانند: تندیس شاه را بر آن بگذارند، به این سبب توسط انقلابیون ناشناس، سرنگون و متلاشی گردید. رسم بود که اهالی کازرون، عصرهای پنج شنبه برای تفریح به آنجا می‌رفتند. عصر پنج شنبه یکی از روزهای اوایل مهر، روی دوچرخه‌ی ۲۸ هانبر انگلیسی ام که تیب پیچی سفید شده بود، پریدم و دو کوجه پایین تر، نش مسجد امام حسین (ع) و خیابان ششم بهمن (شریعتی)، دوستم کاظم را سوار کردم و راهی بلوار شدم، بعد از ۱۵ دقیقه رکاب زدن به آنجا رسیدیم، دوچرخه ام را به وسیله‌ی رکابش کنار لبه‌ی سیمانی فلکه نگه داشتم و روی کفش‌ها، لم دادیم، چون تاکسی و وسیله نقلیه‌ی شخصی کم بود، بیشتر مردم پیاده به میدان می‌آمدند. میدان بلوار، انتهای شهر و ابتدای جاده‌ی قدیم کازرون شیراز قرار داشت و بعد از آن ساخت و سازی نشده بود. هجوم مردم به سمت میدان، هر لحظه بیشتر می‌شد! اغلب آنجا عصرانه‌ای می‌خورند و بعد از استراحت و تفریح، به خانه هایشان باز می‌گشتند، من و دوستم بسته‌ای تخمه‌ی هندوانه از بوفه‌ی میدان خریدیم و در حال شکستن آنها، به ترانه‌های سوسن و آغاسی که از بلندگوی میدان پخش می‌شد گوش می‌دادیم؛ بین آهنگها، آگهی‌های شهرداری، قیمت اجناس و گمشده‌ها اعلام می‌شد! عکاس جوان دوره‌گردی در میدان می‌گشت و با دوربین روسی لوییتل ۲ که به فلش قوی مجهز بود، از متقاضیان عکس می‌گرفت. ناگهان پیکان دولوکس آجری رنگ نوبی که دومرد میانسال یکی پشت فرمان و دیگری بغل دستش نشسته بود، آهسته از کنار ما رد شد و توجه‌ی ما را به خود جلب کرد، صدایی بلند و زیبا از شیشه‌های پایین



### آسمان ارگ می‌نوازد

مهتاب خواجه‌ای - قیر

آسمان هنوز ارگ می‌نوازد. ستارگان رقص عرض اندام می‌کنند. خدا فوایدی نه نفرینش آرام، آرام بر زمین می‌ریزد و زمین سرمست‌تر از همیشه، گیج و منگ بندری می‌رود. اینها همه هراسان و زمین‌فندان دهن کجی می‌کنند. یارب مددی.

### پاییز

افسانه تقوایی فر

چه بی رحمند عابران...

پاییز می‌رسد و ناشیانه له می‌کنند  
آرزوهایی را که به برگهای سبز گرده زده بودم.

### منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

